

وارسته مردی از میان مرده^(۱)

از نشریه دانشجویان مدرسه عالی مدیریت گیلان (قسمت دوم)

سید اشرف الدین گیلانی

بسر نیفتند ملتی اندر نبرد تا در او باقی ست یک درویش مرد
سروده‌های سید اشرف الدین مالا مال از عشق به وطن کینه و نفرت نسبت به وطن
فروشان و بیگانگان غاصب و بیزاری از طبقات حاکمه است و همراه با احساساتش که
از حوادث جاری مملکت نقش می‌گرفت گاه رنگ روشن خوشبختی، گاه تیرگی یاس و
اندوه و گاه رنگ تند آتش دارند. رنج او از بیدادگری، زشتی‌ها، فقر و لگدمال شدن
نیروهای انسانی چنان است که او را به فریاد و فغانی خشمناک و امیدارد. آرزوی شدید
به ترقی کشورش و مرده‌مش که در اعماق قلب او موج می‌زند در اشعاری که بدین گونه
با خشم سروده شده پنهان است و زیباترین سروده‌های او همان‌ها هستند که رنج او را
از هم در شکستگی ملتش بیان می‌کنند.

وای بر ما مگر این ملت نادان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده
دشمنان حمله ور از چار طرف بهر شکار بهر این لقمه‌ی شیرین همه مشغول به کار

نعره وهلهله بگذشت ز چرخ دادار
 دست و پا بسته دراین گوشه‌ی زندان مرده
 مست و مدهوش که هشیار نگردهد ماییم
 خواب خرگوش که بیدار نگردهد ماییم
 ظاهراً زنده ولی باطن و عنوان مرده
 یک حریفی که رود در جلو دشمن نیست
 یک سلیمان که بود قاتل اهریمن نیست
 از خیالات وطن روح به ابدان مرده
 باز این ملت خوابیده نگشته بیدار
 داد و بیداد مگر این همه انسان مرده
 راه مغشوش که هموار نگردهد ماییم
 رمز سر بسته که اظهار نگردهد ماییم
 داد و بیداد مگر این همه انسان مرده
 یک پلنگ افکن، رویین تن، شیراوژن نیست
 هیچ عاقل ز خیالات وطن ایمن نیست
 داد و بی داد مگر این همه انسان مرده

گویا این شعر زبان حال طالبوف است که چنین می نویسد: «علمای دنیا باید جمع شوند و الفاظ جدیدی به جهل و ظلمت و نکبت، تنزل ملت وضع نمایند. اگر ما بنویسیم در ایران عدل را مرده می دانند که عاملان عدل مظلوم شده! اگر بگوییم آزادی مرده، بدیهی است مردمان آزاد اسیر شده، اما اگر بگوییم در ایران ذات حیات و نفس حرکت مرده، بفرمایید کدام حکیم و فیلسوف می داند و می فهمد که چهل کروار نفوس متنفس، با روح انسانی و احساس وجدانی، چگونه مدفون مقابر جهل زیستند؟! خودشان را زنده می پنداشتند؟! و قطر جسد ملیت ایشان، بدون این که ذره‌ای از حجم خود بکاهد، در جنب وجود تمدن کمتر از نقطه‌ای ذره بینی شده بود؟ وطن ما همچون بحیره حوادث است که مردمان، چون اجساد خفیفه، روی امواج او از فراز به نشیب متحرکند، یا محبس مجانین است که بی ناظر و مستحظ به جان یکدیگر افتاده می درند و گوشت‌شان را می خورند».

دوش می‌گفت این سخن دیوانه‌ی بی باز خواست

درد ایسران بی دواست

عاقلی گفتا: که از دیوانه بشنو حرف راست

درد ایسران بی دواست

مملکت از چار سو در حال بحران و خطر
 چون مریض محتضر
 با چنین دستور، این رنجور محجور از شفاست
 درد ایران بی دواست
 با وجود این جراید خفته‌ای بیدار نیست
 یک رگی هشیار نیست
 این جراید هم چو شیپور و نفیر و کرناست
 درد ایران بی دواست
 شکر می‌کردیم، جمعی کارها مضبوطه شد
 مملکت مشروطه شد
 باز می‌بینیم آن کاسه است، آن آتش است و ماست
 درد ایران بی دواست

او بی رحمانه به فساد و بی شعوری و جهل آن دوره‌ی تاریک زندگی ملت ایران
 می‌تاخت و جهات پلید و غیر انسانی زندگی آنها را آشکار می‌کرد و حرارت و آتش
 درون خود را در آثارش به جا می‌گذاشت تا شاید سوز زندگی آن مردمی را بسوزاند که در
 این تاریکی و سیاهی غوطه می‌خوردند و لگد مال می‌شدند.
 ایران ز عطر و علم معطر نمی‌شود در شوره زار لاله میسر نمی‌شود
 سنگ و کلوخ، لؤلؤ و گوهر نمی‌شود صد بار گفته‌ایم و مکرر نمی‌شود
 دندان مار دسته خنجر نمی‌شود
 ظالم کجا و راه رو معدلت کجا سلطان کجا و باضعفا مرحمت کجا
 طفل محله گرد کجا، تربیت کجا، بازور و زرگزر^(۱) چو چغندر نمی‌شود
 دندان مار دسته خنجر نمی‌شود

دردا و حسرتا که فزون شد جنون ما
قاضی به رشوه گشته راضی به خون ما
دندان مار دسته خنجر نمی‌شود
ای مستبد مگو سخن از چند و چون ما
این ماده بز، به حق خدا نر نمی‌شود

اشعار او با دل سوزی شدید به ملت و ناامیدی از اوضاع آشفته و پریشان آمیخته شده و دل سوختگی او چنان است که گرچه به ملت و مردمی که دوست‌شان دارد می‌تازد و آنها را ناشایست و نادان می‌نامد، اما از بند بند اشعار او علاقه و عشق شدیدش به همین ملت نادان و پریشان و بی‌صفت آشکار است.

می‌خواند خروسی به شبستان قوقولی قو!
کو بهمن و کورستم دستان قوقولی قو!
فریاد ز سرمای زمستان قوقولی قو!
خون‌گریه کند مزرعه بر حال دهاتی
عریان و برهنه همه اطفال دهاتی
فریاد ز سرمای زمستان قوقولی قو
اف باد به این زندگی و طالع منحوس
افسوس که تبریز شده دستخوش روس
فریاد ز سرمای زمستان قوقولی قو
می‌گفت که ای فرقه مستان قوقولی قو!
آوخ که خزان زد به گلستان قوقولی قو!
سوزد جگر سنگ ز احوال دهاتی
ای وای ز بدبختی دهقان قوقولی قو
تف باد به این غیرت و این دفتر معکوس
قزوین شده جولانگه روسان قوقولی قو

این قطعه به امضای ماهیگیر در سال ۱۳۲۸ هـ.ق انتشار یافته شاید بی‌مناسبت با اعطای امتیاز شیلات کرانه‌های دریای قزوین به یک نفر روس تزاری موسوم به لیانزوف نباشد و سید اشرف الدین گیلانی چنان به سادگی و مهارت از این حادثه گفت و گو می‌کند و با چنان پاک دلی از پریشانی وضع رقت بار دهاتی و شهری و ظلم بیگانگان شکوه می‌کند که مشکل در دل خواننده ننشیند و او را به اندیشیدن وا ندارد.

قطعه دیگری از این دست که در سال ۱۳۲۶ هـ ق سروده شده یکی از برجسته‌ترین، ممتازترین و معروف‌ترین اشعار اوست که بنام حقیر امضاء گردیده است. حسرت و خشم و عشق به وطن چنان در این قطعه موج می‌زند که می‌توان گفت یکی از زیباترین سروده‌های وطنی است که تاکنون شاعران ایران سروده‌اند. و به خوبی بلوا و آشوبی را که در سال ۱۳۲۶ در نتیجه بدنهادهای محمد علی میرزا و رجال دربار او در ایران بر پا شده بود تصویر می‌کند. این منظومه هم چنان آه بلند و طولانی است که از اعماق قلب این شاعر ملی زبانه می‌کشد

گر دیده وطن غرقه اندوه و محن وای	ای وای وطن وای
خیزید و روید از پی تابوت و کفن وای	ای وای وطن وای
ازخون جوانان که شده کشته دراین راه	رنگین طبق ماه
خونین شده صحرا و تل دشت و دمن وای	ای وای وطن وای
کو همت و کو غیرت و کو جوش فتوت	کو جنبش ملت
دردا که رسید از دو طرف سیل فتن وای	ای وای وطن وای
بلبل نبرد نام گل از واهمه هرگز	نرگس شده قرمز
سرخند از این غصه سپیدان چمن وای	ای وای وطن وای
سوزد جگر از ماتم خلخال خدایا	محرش شده آیا؟
یک جامه ندارند رعیت به بدن وای	ای وای وطن وای
پسر منظره قصر زر اندود و مطرا	جغد است صف آرا
بنشسته دراین بوم و دمن، زاغ و زغن وای	ای وای وطن وای
یک ذره ز ارباب ندیده است معیت	بی چاره رعیت
کارش همه فریاد حسین وای حسن وای	ای وای وطن وای
اشرف به جز از لاله‌ی غم هیچ نبوید	هر لحظه بگوید
ای وای وطن وای	وطن وای وطن وای
ای وای وطن وای	وطن وای وطن وای

اما راه چاره چیست؟ چه باید کرد؟ برای مشروطه و وکلای انتخابی‌شان بارقه‌هایی از نور بودند که در شب و ظلمات سیاهی که احاطه شان کرده بود نیرو می‌بخشید و امید به فردایی روشن را در دل آنها پدید می‌آورد.

زود ای علما مرکب مشروطه برانید داد دل مظلوم ز ظالم بستانید
هان ای وکلا قدر چنین روز بدانید زیرا کسی امروز باعزاز شما نیست

مشروط درختی ست پر از میوه و اثمار عدلیه و انصاف و مساوات و رایار
قانون اساسی است درو ناظر هر کار فرقی به میان غنی و شاه و گدا نیست
امروز نگهبان خلائق علمایند بعد از علما حافظ ملت و کلایند
مسوول به هر جزیی و کلی وزرایند در صحت مشروطه دگر چون چرا نیست

او هم گام با مردم هم چنان که زندگیش و شادی‌ها و رنج‌هایش را به مشارکت می‌گذاشت چون آنها دل به مشروطه و مجلس دارالشورا بست، مرجعی که تصور می‌رفت فساد و جهل و مرض را ریشه کن سازد و ملت را از هراس و اهمه‌ی زندگی و دشواری‌های آن برهاند و آن‌گاه که شور و هیجان انقلاب فرو نشست، واقعیت‌ها و شخصیت حقیقی کسانی آشکار شد که در آب گل آلود به شکار مایه پرداخته بودند، ناامیدی‌ها افزون‌تر و افق تیره‌تر گردید. قسمت بزرگی از اشعار سید اشرف از تلخی این واقعیات گزنده لبریز است و او را چنان به خشم آورده است که به نفی آن چه دل بسته بود می‌پردازد. اما شعله کوچک و پریده رنگی که هنوز در اعماق قلبش روشن است و تا آخرین لحظات زندگیش نیز خاموش نمی‌شود او را و امیدارد که «گرچه مانند مرغ به دام غم در بند است»، «بر ترقی ایران هم چنان آرزومند باقی بماند».

این درشکه بشکسته لایق سواری نیست
این سگِ گرِ مفلوک، تازی شکاری نیست

این خرس سیاه لنگ
 این حریف تریاکی
 در جبین این کشتی
 هست مدت نه سال
 هم به آسمان عدل
 اندرین بهارستان
 باز هرچه می بینیم
 کار ملت مظلوم
 در جبین این کشتی
 جای بلبل مسکین
 جای باده‌ی شیرین
 بهر خوردن انگور
 باغبان بیا بنگر
 چشم و گوش را بگشا
 در جبین این کشتی
 از خصومت اشخاص
 می شود به هر هفته
 می زنند از این تغییر
 الحذر از این بحران،
 چاره بهر این ملت
 در جبین این کشتی
 گر چه ما به دام غم
 بر ترقی ایران
 بر امید استقلال
 قابل مکاری نیست
 پهلوان کاری نیست
 نور رستگاری نیست
 خلق، پارلمان دارند
 بسته ریسمان دارند
 کعبه امان دارند
 خلق الامان دارند
 غیر آه و زاری نیست
 نور رستگاری نیست
 در چمن کلاغ آمد
 زهر در ایواغ آمد
 خرس تر دماغ آمد
 اجنبی به باغ آمد
 روز می گساری نیست
 نور رستگاری نیست
 واز نفاق دیرینه
 پای مال کابینه
 خلق بر سر و سینه
 الامان ازین کینه
 غیر برد باری نیست
 نور رستگاری نیست
 همچو مرغ در بندیم
 باز آرزو مندیم
 محرمانه خرسندیم

دل ز غمیر بسبریدیم،	خیمه از جهان کسندیم
در ره فنا (یاهو)	پسای استواری نیست
در جبین این کشتی	نور رستگاری نیست

اشعار او با لطفی دل نشین چنان با سخنان و ضرب المثلهای عامیانه زینت یافته است که نانو، قصاب، دهاتی، شهری، زن و مرد به سادگی می‌توانست زبان و گفته او را دریابد و به مسایل جاری مملکت آشنا گردد.

بدین جهت سهم سید اشرف الدین در رشد دادن آگاهی سیاسی مردم مملکت ما آن چنان عظیم است که حق ناشناسی نسبت به او را صد چندان جلوه می‌دهد. قطعه زیر که بعد از اعلام مشروطیت سروده منظمه تصنیف واری است که از وضعیت پریشان و نومیدکننده‌ای گفت و گو می‌کند.

دیدمی که به صد خواری	با غلغله و فریاد
بیرون شد از این کشور	مشروطه و استبداد
با مشدی رجب می‌گفت	حاجی حسن قناد
یک دسته ز شاگردان	باقند و شکر رفتند
مشروطه و استبداد هر دو به (ددر) رفتند	

یک مدتی استبداد	از ظلم عذابم کرد
مشروطه چو پیدا شد	از غصه کبابم کرد
آن قحطی و این حصیه	خوش خانه خرابم کرد
افسوس ز دست من	آن هشت پسر رفتند
مشروطه و استبداد هر دو به (ددر) رفتند	

امروز نه مشروطه است	نه دوره استبداد
نه جلوه شیرین است	نه کشمکش فرهاد
این کوسه و ریش پهن	هرگز نرود از یاد

هر چند که از خاطر ارباب نرود از یاد
 مشروطه و استبداد هر دو به (ددر) رفتند
 فریاد رس مردم جن و پری است امروز
 زیرا که متاع حق بی مشتری است امروز
 بیهوده مزن چانه خروا خریست امروز
 یک دسته ز بی علمی انقدر پی خر رفتند
 مشروطه و استبداد هر دو به (ددر) رفتند

اما سید اشرف نیز مانند تمام انسان‌های شریف و دل پاک که دل به افق تابناک زندگی نوین آینده سپرده‌اند، گاه متأثر از حوادث شادی آفرین زندگی مردم مملکتش اشعاری می‌سراید که شادی و هیجان او از ایجاد یک زندگی نوین و دنیایی زیبا که در آن از ظلم و ستم و فقر و پستی‌های نهاد انسانی نشانی نیست، آنها را بس زیبا ساخته است. گویی نبض زندگی است که در این اشعار می‌زند و انسان هنگام خواندن آن تحرک و نشاط را در زیر پوست و آمیخته با خون خود احساس می‌کند. یکی از زیباترین سروده‌های او از این دست، منظومه زیر است که در سال ۱۳۲۷ هـ ق هنگام فتح تهران و خلع محمد علی شاه و آغاز پادشاهی احمد شاه سروده شده:

صد شکر حقوق وطن امروز ادا شد به به چه به جاشد
 هنگام وفا، جنبش وین شورش ملی به به چه به جاشد
 این غلغله وین جنبش وین شورش ملی این کوشش ملی، وین جوشش ملی
 والله که از بهر حقوق فقرا شد به به چه به جاشد
 شد خلع محمد علی از تخت کیانی آن سان که تو دانی، پیدانه نهایی
 از چنگ دو زنگان، وطن امروز رها شد جامان همه جاشد، به به چه به جاشد
 ای ملت تبریز سعادت شدتان یار ای حضرت ستار و ای باقر سالار

ای همتشان مات عقول عقلا شد به به چه به چه به جا شد
تا خواست خداوند که مخلوق نمیرند ذلت نپذیرند، مشروطه بگیرند
احمد شه والا بسر تخت طلا شد به به چه به چه به جا شد
یا شیخ نبینی تو دگر رنگ علورا نه قیمة پلورا، نه قرمه چلورا
دود دلت از داغ فسنجان به هوا شد به به چه به چه به جا شد

به رغم آن که در فضای پس از شهریور ۲۰ فرصتی برای ستایش از سید اشرف الدین فراهم شد، واقعیت‌های بسیاری هم چنان ناگفته ماند. از آن جمله: سروده‌ای که هر شعرش با تعبیری زنده به پایان می‌رسد که ناگزیر باید با نقطه چین به آن اشاره کنیم. شاه بیت آن سروده زبان زد شد:

پدر ملت ایران اگر این بی پدر است بر چنین ملت و روح پدرش باید...!

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی